



شهید حبیب بیدار غنی پور

ولادت: ۱۳۴۳/۵/۲۱، استان تهران

پذیرش در رشته زبان و ادبیات فارسی

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۰، شلمچه، عملیات کربلای ۵

آرامگاه: تهران، بهشت زهرا، قطعه ۲۹، ردیف ۱۱۲، شماره ۶

زندگی نامه

شهید حبیب بیدار غنی پور در بیست و یکم مرداد ۱۳۴۳ در شهر تهران به دنیا آمد. تا سال ۱۳۵۷ مانند دیگر کودکان محروم جنوب شهر زندگی می کرد، اما در خانواده ای که پدر کاسب معتمد محل بود و مادر معلم قرآن جلسات مذهبی بانوان، او با نان حلال و عشق به اهل بیت محمد (ص) زیر سایه بلند مسجد روبروی خانه شان بزرگ شد. چهارده ساله بود که بهمن ۱۳۵۷ را درک کرد و در همان سنین از اعضای فعال کتابخانه مسجد جواد الائمه (ع) بود. بنیان گذاران کتابخانه جوانان پاک، مؤمن و مبارزی بودند که بسیاری از آنان هنر را وسیله مبارزه با طاغوت درون و بیرون ساخته بودند.

اولین جلسه قصه نویسی مسجد جواد الائمه (ع) در سال ۱۳۵۸ مملو از نوجوانان محل بود و حبیب با جسارت در صف نخست نشسته و به قصه ای که یکی از جوانان می خواند، گوش سپرده بود. کتاب «سوره، بچه های مسجد» اولین محصول ادبی و هنری آن جمع بود که قصه «انشاء» از حبیب غنی پور در آن چاپ شده بود. این کتاب که به نام انتشارات مسجد جواد الائمه (ع) در سطح کشور منتشر شد، در واقع نقطه شروع ادبیات دینی نوجوانان در کل تاریخ ادبیات نوجوان کشور بود.

حبیب به تدریج به سمت نویسندگی حرفه ای گام برمی داشت، اما بوی باروت جنگ که از سال ۱۳۵۹ تمام فضای کشور را در بر گرفته بود، عشق را به مصاف می خواند و حبیب عاشق به جنگ سیاهی رفت. در سال ۱۳۶۱ در عملیات مسلم-بن عقیل از ناحیه پا مجروح شد. پس از بازگشت و مداوا در سال ۱۳۶۲ دوره دبیرستان را تمام کرد و برای معلمی به مدرسه راهنمایی شهید چمران در حوالی میدان راه آهن رفت و همزمان با

تدریس ادبیات و تعلیمات دینی در آن مدرسه در مجله «رشد جوان» و نیز مجله «کیهان بچه‌ها» شروع به نوشتن کرد. او در سال ۱۳۶۴ در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی پذیرفته شد و در ضمن معلمی به نویسندگی و اداره کتابخانه‌ای با هفت هزار عضو مشتاق تحصیل علم می‌پرداخت. وی در همان سال در عملیات والفجر ۸ و فتح فاو و در سال ۱۳۶۵ در دو عملیات کربلای ۱ و ۵ شرکت کرد. در عملیات اخیر، عشق در او به اوج خود رسیده بود؛ آن چنان که دیگر آرام و قرار نداشت و عاقبت در شب دهم اسفند ۱۳۶۵ در شلمچه و عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

پس از شهادتش مجموعه داستان «گل خاکی» برای جوانان و «عمو سیدی» برای نوجوانان منتشر شدند، ولی تعداد زیادی تحقیق و داستان ناتمام همچنان منتشر نشده و از او باقی مانده است. آثاری نظیر داستان «زال و رودابه»، «نگاهی به زندگی جلال آل احمد»، «تحقیقی درباره شهر تبریز»، حدود ده داستان کوتاه، طرح چند رمان، یک رمان نیمه تمام جنگی، طرح دو داستان مصور (کمیک استریپ) از حکایات قدیمی، بازنویسی چند داستان از کلیله و دمنه، چند داستان برای کودکان و تعداد زیادی گزارش از مناطق جنگی. علاوه بر این‌ها تعداد زیادی مطلب در مجله کیهان بچه‌ها از او به چاپ رسیده است.

فرازی از وصیت‌نامه

آمدن من به جبهه فقط و فقط انجام یک وظیفه شرعی و الهی بود؛ همان طور که فرعیات دین بر همه واجب و تقلیدی است و هیچ مؤمنی از انجام آن مستثنی نمی‌باشد؛ به همین دلیل باب جهاد نیز تنها بر افراد خاص باز نیست و همه می‌توانند در این مسیر قدم بزنند و خود را به سرمنزل سعادت برسانند.

برای رسیدن به آسمان معرفت الهی از نردبان عشق که هرگام و پله‌اش عمل به واجبات و اعمال صالحه می‌باشد، استفاده کنید. مأیوس و سرخورده نباشید، همت کنید تا در جاده اعمال نیک قدم بردارید.

خدا را در زندگی حاضر و ناظر بدانید. اعتدال و میانه‌روی در زندگی باعث سلامت روح و گریز از اشکالات کورکورانه می‌باشد. گناه چه کوچک و چه بزرگ باشد، گناه است. هرگز با گناهان به ظاهر کوچک، خدای بزرگ و متعال را از خود غمگین نسازید.

زندگی سراسر قفل است و دعاها و توسلات به ائمه اطهار (ع)، گشاینده این قفل‌هاست. نگذارید که نور گرم و آرامش- بخش آفتاب انقلاب خاموش گردد. اگر این خورشید امید غروب کند، تمام شعله‌های امید ملت‌های زیر ستم ابرقدرت‌ها نیز خاموش خواهند شد.

پدر و مادر عزیزم! اگر جسدی از من به جای ماند، دوست دارم سرپناهی بر قبرم نباشد. بگذارید باران و برف بر روی سنگ قبرم بیارد که همگی رحمت است و اگر جسد من پیدا نشد، هرگز افسوس نخورید؛ بدانید که این جسد نوعی لباس است و این لباس را باید همگان از تن بیرون کنند.

بخشی از یادداشت‌های روزانه شهید حبیب بیدار غنی‌پور

دوشنبه ۶۵/۲/۸

«دیروز غروب در حالی که دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید که آیا مرا خواهند برد یا نه، یک‌باره دیدم کیهانی، مسئول دسته‌مان، هیجان‌زده رسید و گفت: بچه‌ها آماده شوید و تک تک افراد را که قبلاً مشخص شده بود انتخاب کرد. من فکر کردم که با قرار قبلی و صحبت‌هایی که کرده بود، من ماندنی هستم، ولی نمی‌دانم چه تصمیماتی گرفته شده بود که به من نیز گفت: تو هم آماده شو. نمی‌دانم چطور شدم؛ فقط این را فهمیدم که در چند لحظه همه چیز را آماده کردم. واقعاً احساس می‌کردم پر و بالی گرفته‌ام و در پوست خویش نمی‌گنجم. آفتاب و غروب زیبایش آن روز بسیار دیدنی بود. مقداری ابر در افق به اشکال مختلف و پراکنده دیده می‌شد. آفتاب و ابرها روی هم تصاویر زیبا و خاطره- انگیزی به وجود آورده بودند...»^۱